

Scientific-intellectual roots of the emergence of cultural history

Mohammad Amir Ahmadzade (Institute of Humanities sciences and cultural studies,
ahmadzadeamir20@yahoo.com)

ARTICLE INFO

Article History

Received: 2019/11/23

Accepted: 2020/07/05

Key Words:

Cultural,
History,
German,
Tradition,
Marxism

ABSTRACT

The history of culture in Iran has been studied and researched in the framework of historical and sociological knowledge, but the cultural approach to historical categories and subjects does not have much history. "Cultural history" as a scientific approach derived from interdisciplinary studies has become relatively coherent over the past three decades. This event is the result of the accumulation of historians' experiences and the confrontation of contemporary methods and theories and its integration with other sciences, especially cultural studies, anthropology and cultural anthropology. Combining the methods of historical studies with other sciences, especially the social sciences, provided the basis for "historiography" to move away from its traditional methods and give way to "historical research." The diversity of "subject" and "method" in historical studies can be seen more than anywhere else in the important and influential works written in the second half of the twentieth century. give way to "historical research." The diversity of "subject" and "method" in historical studies can be seen.

ریشه‌های علمی-فکری پیدایش تاریخ فرهنگی

محمد/میر احمدزاده (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ahmadzadeamir20@yahoo.com)

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۹۸/۹/۲

تاریخ پذیرش: ۹۹/۴/۱۵

چکیده

تاریخ فرهنگ در ایران در چارچوب دانش تاریخ و جامعه‌شناسی مورد مطالعه و تحقیقات مختلف واقع شده است اما رویکرد فرهنگی به مقوله‌ها و موضوعات تاریخی از پیشینه‌چندانی برخوردار نیست. تغییر در شیوه‌های مطالعات تاریخی با سایر علوم به ویژه علوم اجتماعی، زمینه‌ای را فراهم کرد تا «تاریخ‌نگاری»، از شیوه‌های سنتی‌اش فاصله گرفته و جای خود را به «پژوهش‌های تاریخی» بدهد. نوشتار حاضر با روش توصیفی-تحلیلی بر آن است تا به بررسی ریشه‌های اصلی (علمی-فکری) تاریخ فرهنگی بپردازد. دستاورد تحقیق نشان می‌دهد که تاریخ فرهنگی قدیم برآمده از دانش‌ها و سنت‌های فکری قرن هجدهم و نوزدهم بوده و در ذیل جامعه‌شناسی فرهنگ به آن پرداخته می‌شده است و تاریخ فرهنگی جدید نیز ناشی از تحولات میان رشته‌ای در دانش‌های مختلف به ویژه مطالعات فرهنگی، مردم‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی بوده و باعث تنوع «موضوع» و «روش» در مطالعات تاریخی و آثار مهم نیمه دوم قرن بیستم گردید.

واژگان کلیدی:

تاریخ فرهنگی،
سنت آلمانی،
مارکسیسم علمی،
تاریخ فرهنگی جدید

۱. مقدمه

روبه‌رو شده بود. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم شاهد این هستیم که دانش تاریخ از قالب دیسپلین به سمت مطالعات تاریخی پیش می‌رود و مسئله مورد مطالعه دانش تاریخ کاوش در معناها، ارزش‌ها و هنجارهای جوامع است. در واقع، در این برهه از تاریخ شاهد این هستیم که تاریخ به فرهنگ‌های مشخص در طول زمان می‌پردازد؛ اما این روند از تغییرات درون رشته تاریخ به شکل بطنی و تدریجی بود؛ یعنی گرچه حوزه موضوعی مطالعات تاریخی تغییر یافت، اما همچنان هرگونه شناخت و دانش تاریخی را در ارتباط با واقعیت عینی تفسیر می‌کردند.

از سوی دیگر، از دیدگاه مورخان همچنان و بر سبک پیشینیان آنان، دانش تاریخی باید مرز قاطع و محکمی با گفتمان‌های ادبی و علمی دیگر داشته باشد. این امر هرگونه فضای مباحثه و مناقشه دانش تاریخ و اهل آن را با دانش‌های نوظهور دیگر می‌بست و گفتگوی بین آنان را به تأخیر می‌انداخت. از نظر مورخان، این سنخ از اندیشه‌ورزی و باور در مورد دانش تاریخ را ویژگی علمی قلمداد می‌کردند. این امر گسست علمی میان تاریخ و سنت‌های ادبی قدیمی‌تر را بیشتر می‌کرد؛ حال آنکه رویکرد علمی به تاریخ مستلزم آن بود که از تخیل ادبی، اسطوره و... بهره‌گیر تا شناختی عمیق‌تر از گذشته تاریخی را به همراه داشته باشد. عامل مؤثر در رشد و اعتلای تاریخ به‌مثابه یک دانش ایفای نقش کرد مسئله رشد آزادی فکری و بیان آزاد افکار مستقل و عقاید غیرمتعارف در طول انقلاب فرانسه و در ادوار پس از آن بود. بایگانی‌های دولتی و عمومی در کشورهای اروپایی تأسیس شد تا امکان دسترسی آزاد به مجموعه‌های اسنادی فراهم گردد و حتی در سال ۱۸۸۳ م پاپ لئوی سیزدهم در حمایت از این رویکرد جدید در دسترسی به منابع، بایگانی دستگاه کلیسا را باز کرد تا آیین کاتولیک بررسی علمی و تاریخی شود (همیلتون، ۱۳۸۵، ص ۶۴-۶۵).

در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و به‌ویژه سال‌های آغازین قرن بیستم دو تحول مهم مشاهده می‌شود: الف. تحول در تاریخ رویدادمحور و روایتی که با محوریت علوم اجتماعی و وارد کردن رویکردهای جامعه‌شناختی به تاریخ صورت گرفت که در نتیجه آن، شاهد ظهور و بروز انواع تاریخ با محوریت علوم اجتماعی و طیفی روش‌شناختی از رهیافت‌های کمی در جامعه‌شناسی و

از تألیف نخستین آثاری که به‌ویژه با عنوان «تاریخ فرهنگی جدید» معرفی شدند، کمتر از سه دهه می‌گذرد. این زمان برای رسیدن به چارچوب‌های دقیق و تعریف‌های روشن، فرصت کمی است. تاریخ فرهنگی جدید، روش به‌نسبت نوینی است که مورخ توجه خود را از «مواضع عینی به بازنمایی‌های فکری» تغییر می‌دهد. در چنین رویکردی، دسته‌ای از منابع و داده‌های جدید - که پیش از این مورخان به آن بی‌اعتنا بودند - مطرح می‌شود که مطالعات مبتنی بر آنها، موجب کشف واقعیت‌های نهفته و تحلیل‌های جدیدی از سنت و گذشته خواهد شد.

درواقع، موضوع یا سوژه در «تاریخ فرهنگی» همان «بازنمایی‌های فکری» است. هر آنچه که قابلیت دریافت این صفت را داشته باشد، می‌تواند موضوع مطالعات تاریخ فرهنگی قرار گیرد؛ اما باید توجه کرد که تاریخ فرهنگی، مطالعه تاریخ اندیشه یا تاریخ فرهنگ نیست. در واقع، تاریخ از پیش برنامه‌ریزی نشده در برابر نظریه تاریخ هدفمند قرار می‌گیرد. برخلاف شیوه‌های سنتی در تاریخ‌نگاری که حوادث و رویدادها یا «نقاط عطف» در تاریخ همواره مورد توجه مورخان بوده، اینجا - در تاریخ فرهنگی - روندهای کلان که در فرهنگ زیسته متجلی شده، مسئله مورخ است.

همچنین محور بودن فرهنگ عامه در تاریخ‌نگاری فرهنگی و محور بودن جامعه و مردم در تاریخ‌نگاری اجتماعی، وجه تمایز اصلی میان این دو رویکرد به‌ظاهر مشابه در مواجهه با مقولات تاریخی است. «مورخ فرهنگی» برخلاف دیگر مورخان - که در جستجوی عینیت تاریخی هستند - در سراسر کارش با «امر نمادین» و «تفسیر امر نمادین» روبه‌رو است؛ حال آنکه مورخ اجتماعی، بیش از آنکه در جستجوی امر نمادین باشد، با عینیت‌ها سروکار دارد.

۲. روند تغییرات دانش تاریخ در آستانه ظهور تاریخ فرهنگی

جدید

از بررسی منابع مختلف می‌توان دریافت که پژوهش و نگارش تاریخ در دهه‌های آخر قرن نوزدهم و نیز اوایل قرن بیستم با تردید

غالب بود، اما به تاریخ اجتماعی بیش از گذشته توجه شد. این گروه مورخ-جامعه‌شناسان که بر مدار علوم اجتماعی برای تبیین و تفسیر تاریخ حلقه زده بودند از مکتب تاریخ‌نگاری سیاسی رانکه‌ای فاصله گرفتند.

یک بزنگاه تاریخی و نقطه عطف دیگر در این تحول‌گرایی در عرصه دانش تاریخ با آغاز دهه ۱۹۶۰م شروع شد که در آن مورخان بر مسئله بحران جامعه و فرهنگ جدیدی پرداختند که پس از جنگ جهانی دوم ظهور یافته بود. از این پس، اوضاع و احوال دگرگون شده جامعه اروپای پس از جنگ برجسته شد و عصر امپراتوری‌ها پایان یافت (لیشتهایم، ۱۳۷۲، ص ۱۱-۲۳). موضوعات مهمی همچون جنس، نژاد، قومیت، سبک زندگی و... به‌عنوان مسائلی مهم برای پژوهش تاریخی، توجه مورخان را به خود جلب کرد. بدین ترتیب، می‌توان این دوره را عصر پایان روایت‌های کلی و جامع در پژوهش‌های تاریخی نامید. بورکهارت یکی از برجسته‌ترین افرادی به شما می‌رفت که با نگارش کتاب فرهنگ رنسانس در ایتالیا سعی بر آن داشت تا تفسیر کلان و کلی‌گویانه از تاریخ را به زیر بکشاند و روایتی جدید و عمومی‌تر را بر صدر بنشانند (بورکهارت، ۱۳۷۶، ص ۴۳-۴۷).

تواریخ جدیدتر سعی در به چالش کشیدن تاریخ‌نگاری سنتی داشتند که محور مطالعه خود را شرح حال نخبگان سیاسی و اجتماعی قرار داده بود. تاریخ جدید در صدد برجسته‌سازی نقش بخش‌هایی از مردم در تحولات تاریخی بود که مدت‌ها نادیده گرفته شده بودند. این سنخ از تاریخ‌نگاری ضمن به‌کارگیری انواع گوناگون از منابع تازه به طرح پرسش‌های متفاوت و ایجاد تحول در موضوعات و اُبژه‌های معرفتی با دیدگاهی نو پرداخت؛ تاریخ از نگارش سرگذشت شخصیت‌های سیاسی و حاکمان و نظامیان، به سمت نگارش و پردازش تاریخ دیوانگان، تاریخ چوپانان، تاریخ دزدان و تاریخ روسپیان متمرکز شد.

توجه و تحلیل پدیده‌های اجتماعی و ذهنی جایگزین پژوهش با محور خاندان‌های حکومتگر و شخصیت‌ها شد. این دیدگاه جدید بر این باور بود که ما یک تاریخ نداریم؛ بلکه تاریخ‌ها داریم و این موضوع بر نکته‌ای مهم دست گذاشته بود که باید بر نمودهای ثابت و تحول در تاریخ (گسست‌ها و پیوست‌ها) توجه

ساختارگرایی مکتب آنال و نیز تحلیل علمی مارکسیستی هستیم. این سنخ از تغییرات در رویه و رویکرد مورخان یا جامعه‌شناسی-مورخان ناشی از این بود تا ویژگی علمی تاریخ نیز به روش علوم طبیعی نزدیک‌تر شود. بدین ترتیب، اگرچه محور بررسی تاریخ‌نگاری سنتی بر کنشگری و نقش عاملیت قهرمانان تاریخی استوار بود، اما از این پس، تاریخ‌نگاری متأثر از علوم اجتماعی بر آن بود تا بر ساختارهای اجتماعی و فرایندهای دگرگونی اجتماعی به‌عنوان حوزه مطالعاتی دانش تاریخی تمرکز نماید. این اقدام یک جهش در تغییرات روش‌شناختی و حوزه مطالعات تاریخ به شمار می‌رفت؛ به گونه‌ای که با نقد تاریخ‌نگاری قهرمان‌محور سنتی بر کاربست روش تبیینی و تعمیم‌های ساختارگرا در تحلیل رخدادهای تاریخی پرداخته شد؛

ب. مسئله دیگر آنکه در تاریخ‌نگاری سنتی روند خطی یا تک‌خطی رخداد باعث باورمندی اهل تاریخ به مسئله تداوم و استمرار می‌شد؛ این در حالی بود که تحولات جدید بر مسئله تکثر تاریخ‌ها یا تکثرشناختی در تفسیر رخدادهای تأکید داشت. رویکردها و رهیافت‌های تاریخ سنتی در اواخر سده نوزدهم با چالش مواجه شدند (نوذری، ۱۳۷۹، ص ۲۶۶). رانکه گرچه بر تاریخ سیاسی به‌عنوان واحد تاریخ و مسئله اصلی آن تمرکز کرده بود، اما کارهای او ابتدا به‌عنوان سرمشق تاریخ‌نگاری حرفه‌ای قلمداد شد؛ اما با شروع سده بیستم مورخان نسبت به رویکرد و روش تاریخ‌نگاری رانکه‌ای در فرانسه و بلژیک و حتی آلمان انتقاد کردند که تاریخ‌نگاری او بر رویدادها و قهرمانان و شخصیت‌های محوری استوار است و از اوضاع و احوال اجتماعی غفلت می‌کند. در واقع، در سده بیستم هرچه نقش و اثربخشی گروه‌های مختلف و اجزای گسترده‌تر جامعه در تحولات پررنگ می‌شد، تاریخ‌نگاری ایجاب می‌کرد که بر نقش جمعیت و احوال عمومی جامعه پردازد. به‌دیگرسخن، از این پس این گروه مردمان گمنام بودند که به خلق حماسه‌ها و رخدادهای تاریخی می‌پرداختند و برای روایت جامع‌تر از تاریخ بر آن شدند تا از علوم اجتماعی به‌عنوان جزئی جدانشدنی برای کار مورخان بنگرند. آنری بر در فرانسه و مارکسیست‌ها در این موضوع هم عقیده بودند که هرچند تا پس از جنگ جهانی دوم گونه‌های تاریخ سیاسی بر حرفه مورخان

زندگی و تجربه روزمره مطرح شد. بدین ترتیب، توجه به تاریخ زنده و تاریخ اکنون در تاریخ‌نگاری فرهنگی شکل گرفت که این امر به معنای درخشش و انفجاری بنیادین در نگارش تاریخ بود؛ زیرا گروه‌های مختلف جامعه به دنبال آن رفتند که هویت خود را فراتر از آن چیزی استخراج کنند که در تاریخ کلی، سنتی و ملی بود. از این حیث، تاریخ‌نگاری دهه ۱۹۶۰ تا چهار دهه پس از آن نیز دچار افول نشد؛ بلکه با محوریت مطالعات فرهنگ بر غنای تحقیقات تاریخی افزود.

۳. تاریخ فرهنگی و نسبت آن با ادبیات و زبان

براساس مطالب پیش‌گفته، موضوع و مسئله تاریخ از توجه به ساختارها و فرایندهای اجتماعی به فرهنگ در معنای زندگی روزمره تحول یافت. تعداد زیادی از مورخان در چند دهه پیش به این باور رسیدند که تاریخ با ادبیات ارتباطی نزدیک دارد تا با علم به معنای تجربی آن. براساس این، مورخ همواره در جهانی می‌اندیشد که دریافته‌های او به زبانی مقید می‌شود که با آن کار می‌کند. مسئله این بود که زبان به واقعیت و شناخت تاریخی ما شکل می‌دهد و آن را متحول می‌کند. موضوع نقش زبان در خلق معرفت تاریخی به‌طور مشخص در اوایل دهه ۱۹۲۰م با نظریه‌های زبان‌شناختی ادبی مطرح شده بود؛ اما در دهه ۱۹۶۰م پررنگ‌تر شد.

در این میان، در سال ۱۹۱۶م فردینان دو سوسور از زبان به‌مثابه سامانه‌ای خودبسیا یاد می‌کرد و چند دهه بعد در ۱۹۶۰ رولان بارت و در دهه ۱۹۷۰م هایدن وایت بر ویژگی ادبی متون تاریخی و عناصر داستانی تأکید کردند که در زبان است. به گفته این زبان‌شناسان تمام واقعیت تاریخی در متن است که از طریق زبان، بازنمایی شده است. زبان این واقعیت‌های تاریخی را می‌سازد. بنابراین، زبان نقش خنثی در انتقال واقعیت تاریخی ندارد. برخی از انسان‌شناسان فرهنگی همچون کلیفورد گیرتز معتقد بودند که فرهنگ‌ها هم متن هستند و این گونه نیست که متن صرفاً صورتی نوشتاری داشته باشد (Geertz, 1973. P 32).

در رویکرد زبان‌شناسان، متن فراتر از قصد و نیت نگارنده همواره وجودی چندلایه و متناقض و در نتیجه مستقل از مؤلف

کرد. مکتب آنال با تأکید بر حوزه‌های موضوعی جدید و نیز تأکید بر روش‌های ترکیبی در این راستا پیش رفت به گونه‌ای که مورخان آنالی از جمله مارک بلوخ و فرنان برودل ضمن پرداختن به تاریخی که اوضاع و احوال عمومی را روایت می‌کرد از تاریخ روایی که بر توالی و استمرار رویدادها تأکید داشت، سر باز زدند. در دیدگاه برودل زمان تاریخی در هر برهه‌ای دارای سرعت و آهنگی متفاوت است. برودل از رویکرد ساختارگرایی لوی اشتراوس تأثیر پذیرفته است. این رویکرد برودل به زمان تاریخی به‌گونه‌ای بود که ژاک لوگوف از تفاوت زمان یک کشیش با یک بازرگان در سده میانه نام می‌برد. اشاره این دو به‌طور عمده به زمان تاریخی و بالنده است و نه زمان تقویمی و چرخنده که تفاوت دو جامعه پیشاصنعتی و صنعتی را متمایز می‌کند (Jacques Le Goff, 1980, p43).

در مکتب آنال به مطالبات بخش‌هایی از مردم توجه شد که پیش از آن در روایت‌های تاریخی کنار گذاشته می‌شدند. در این میان، پرداختن به زنان و اقلیت‌های قومی به روایتی گسترده‌تر از تاریخ‌های تازه منجر شد. نسل اول مکتب آنال شامل مارک بلوخ و لوسین فور بر حوزه‌های اقتصاد، جوامع، تمدن‌ها و اقلیم‌شناسی تمرکز کرده و از سیاست در تاریخ دوری کردند؛ توجه مورخ به ذهن و روح به‌مثابه تاریخ. ظهور تاریخ روانی از دستاوردهای نسل اول مورخان آنال است. فور بیشتر بر رویکرد روان‌شناسانه محض توجه داشت و نگرش او براساس روان‌شناسی تاریخی بود؛ اما بلوخ بیشار به انسان‌شناسی تاریخی گرایش داشت.

اصطلاح تاریخ از پایین بر تاریخ‌نگاری جدیدی استوار بود که روایت تاریخ زنان و گروه‌های خاموش را پررنگ و اثربخشی آنان را در تاریخ نشان دهد. آنچه که با اوج‌گیری مکتب تاریخ‌نگاری آنال و به‌ویژه در نسل‌های دوم و سوم رخ داد، عبارت بود از حرکت از مطالعه جامعه به سوی مطالعه فرهنگ. به‌دیگرسخن، اگر تاریخ‌نگاری که براساس علوم اجتماعی مطالعه جامعه را جایگزین مطالعه سیاست و تاریخ‌نگاری رانکه‌ای کرد، این مکتب آنال و تحولات پس از آن بود که فرهنگ را دال مرکزی برای تحلیل رونب‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... قرار داد.

با این دگرگونی در ماهیت دانش تاریخ که به تغییرات مهم در رویکرد و رهیافت‌ها هم انجامید، تاریخ به‌مثابه اوضاع و احوال

بلکه گسست‌های معنایی داشتند (ایگرس، ۱۳۸۹، ص ۱۷). مورخان دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اهمیت فرهنگ را در فهمیدن رفتار سیاسی-اجتماعی از انسان‌شناسی آموختند. از این رو، مطالعات انقلاب فرانسه جهت‌گیری‌های تازه‌ای یافت. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰م نیز تأکید بر تفسیرهای مبتنی بر فرهنگ، زبان، نمادها، مناسک در نوشته‌های مورخان جایگزین رویکردهای مارکسیستی شد که بر اساس طبقه و عامل‌های اقتصادی تفسیر می‌کردند.

یکی از مهم‌ترین ممیزات تاریخ فرهنگی جدید برخورداری از رویکرد انتقادی بود که برای این کار و با هدف تفسیر فرهنگ‌های محلی بیشتر به بهره‌گیری از یافته‌های تجربی متمرکز بودند. کارهای پژوهشی از دهه ۱۹۷۰ به بعد بر اهمیت فرهنگ و فرایندهای گسترده اجتماعی تأکید داشت؛ زیرا رویدادهای تاریخی این دهه‌ها نشان دادند که نمی‌توان فرایندهای اجتماعی را نادیده گرفت.

از دیگر سو، نسبت دادن هر ارزشی به تمدن غرب تضعیف شد و این امر نگاه و رویکردی که تاریخ را همچون فرایندی یگانه (unique) نگرستن را شکست. بنابراین، تاریخ ملت‌ها و گروه‌های خارج از تمدن غرب نیز اهمیت یافت. این در حالی بود که رانکه تاریخ جهان را همانا تاریخ اقوام ژرمن و لاتینی و تاریخ اروپای غربی می‌دانست و معتقد بود چین و هند گاهنامه‌ای طولانی دارند و در بهترین حالت از تاریخ طبیعی برخوردارند (Leopold Von Ranke, 1973, P.46).

لاپرشت به تردید در دو اصل اساسی تاریخ‌پژوهی یعنی تردید در نقش اصلی دولت و نیز تأکید بر افراد و رویدادها در تاریخ کلاسیک پرداخت؛ نمادگرایی و توجه به تاریخ به مثابه امر نمادین باعث شد تا اشکال نامکتوب تاریخ، نمادها، بناهای تاریخی، سنت‌های اجتماعی و فرهنگ در کنار تاریخ مکتوب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شوند. علم تاریخ با ارزش‌ها و نیت‌های انسانی پیوند نزدیک پیدا کرد و تأکید می‌شد که تاریخ در چارچوب فرهنگی-اجتماعی دیده شود.

موضوع رابطه بین شناخت و واقعیت در زبان‌شناسی از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. در قرن نوزدهم که دانش تاریخ به‌عنوان رشته‌ای حرفه‌ای و علمی دقیق شناخته شد،

است. در این راستا، رولان بارت منکر تفاوت میان تاریخ و ادبیات (واقعیت و خیال) شد. این امر باعث شد تا هرگونه نقد واقع‌گرایی تاریخی با نقد جامعه و فرهنگ جدید پیوند بخورد و محوریت زبان و خنثی نبودن آن را به مثابه شبکه‌های نمادین معنایی مورد توجه قرار دادند. مورخ همواره از استعاره‌های ادبی بهره می‌گیرد و هر متنی از ویژگی استعاری برخوردار است که این مسئله، تاریخ را به مثابه یکی از گونه‌های متعدد روایت ترویج داد. رواج این سخن از رهیافت‌ها به تاریخ باعث شد تا مسئله عینیت تاریخی به‌عنوان عینیت مطلق و علمی مورد تردید قرار بگیرد (روژه شارپتیه، تابستان ۱۳۷۷، ص ۱۰۱-۱۳۰).

در رویکرد پست‌مدرن‌ها از جمله فوکو تاریخ نه یک استمرار بلکه با گسست‌ها و شکاف‌هایی همراه است. این تغییرات در نوع نگاه و فهم تاریخی متأثر و برآمده از جامعه و فرهنگی در حال تحول بود. بدین ترتیب، اول آنکه، مسئله تاریخ از ساختارهای اجتماعی و فرایندها به موضوع فرهنگ در معنای زندگی روزمره متحول شد؛ دوم اینکه تاریخ از طریق توجه به حوزه عمومی از سیمایی انسانی‌تر برخوردار شد؛ زیرا تاریخ بر اساس کاربست رویکرد جدید خود صرفاً به مردمان زورمند و نخبگان سیاسی و اجتماعی توجه نداشت؛ بلکه مردم عادی و گروه‌های خاموش و کم‌اهمیت گذشته را نیز به‌عنوان حوزه مطالعه تاریخ به شمار آورد. آثار و نتایج ترویج و توسعه این رهیافت نو تاریخ‌نگارانه آن بود که تاریخ از مطالعه فرایندها و ساختارهای کلان اجتماعی و سیاسی به سمت تأکید بر واحدهای اجتماعی کوچک حرکت نماید که این خود به توسعه نگاه خرد به تاریخ و شکل‌گیری تاریخ‌نگاری خرد انجامید (برک، ۱۳۹۴، ص ۱۰۵-۱۱۴). افزون‌براین، با توسعه دانش تاریخ از حیث روشی و موضوعی نیز روبه‌رو هستیم؛ تاریخ جدید در اثر تأکید بر فرهنگ روزمره با حوزه‌هایی همچون انسان‌شناسی گیرتزی ترکیب شد. گیرتزی نیز انسان را گرفتار تارهای معنایی می‌دانست که خود تنیده است و منظور او از این تارها، فرهنگ بود. تحلیل فرهنگ به‌عنوان علمی تفسیری و در پی معنا بود (Geertz, 1973, p5).

از دیدگاه تاریخ فرهنگی جدید، نهادهای اصلی همچون دولت، کلیسا و... رنگ باخته بودند، متن‌ها دیگر شفاف نبود و

می‌شدند، حال، بیش‌ازپیش همچون محصولات فرهنگ و به‌منزله جامعه ارتباطی شناخته می‌شوند.

این تأکید بر محوریت زبان در بخش‌های قابل توجهی از تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی راه یافت. اگرچه وجه مبالغه‌آمیز چرخش زبانی باعث می‌شد تا تاریخ به نشانه‌شناسی تقلیل یابد و جامعه به‌مثابه فرهنگ، و فرهنگ همچون شبکه دلالت تلقی شود؛ اما مورخان هم بودند که زبان را همچون ابزاری برای نزدیک شدن به واقعیت اجتماعی-فرهنگی می‌نگریستند. کلیفورد گیرتز (انسان‌شناس فرهنگی) در ترویج رویکرد نشانه‌شناختی به فرهنگ در مطالعات تاریخی بسیار مؤثر بود. او همچون وبر انسان را معلق در تارهای معنا می‌بیند و این تارها، فرهنگ هستند. او روش تفسیری را برای جستجوی معنا به کار برد (Geertz, 1973, p5).

البته گیرتز راه خود را از طریق گرایش به روش توصیف نزدیک به کلی از وبر متفاوت کرد. او برداشت نشانه‌شناسانه از فرهنگ را به‌عنوان تاریخ ارائه می‌دهد؛ هرچند که مورخ نبود. مقاله او درباره جنگ خروس‌ها در میان قوم بالی نمونه بسیار مهمی از نگرش و روش گیرتز به امور عینی است. او فرهنگ را در چارچوب فرایندهای اجتماعی نمی‌بیند که در جامعه بالی روی می‌دهد. حاصل کار گیرتز ورود دوباره ذهنیت یا تخیل انسان‌شناس به موضوع کار اوست.

در روش تفسیری او روشن است که فرهنگ را دیگر نمی‌توان به‌مثابه متنی محصور در خود نگاه کرد؛ بلکه باید آن را در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در حال تغییر نگاه کرد و از طریق نمادهایش به آن نزدیک شد. گیرتز در مقاله جنگ خروس‌ها درصدد بازآفرینی فرهنگ عامه است و از این حیث، اغلب مورخان فرهنگی به او تمسک جستند. راینهارد کوزلک آلمانی یکی از این مورخان است که به مطالعه در زمینه تاریخ اندیشه سیاسی در آلمان پرداخته است. او به روش هرمنوتیکی پیش می‌رود و به‌متن‌ها به‌گونه‌ای می‌نگرد که حاوی مقاصد مؤلفان است؛ اما کوزلک در دانشنامه هفت‌جلدی که در سال ۱۹۷۳م به راه افتاد به بررسی معنا و تحول مفاهیم سیاسی-اجتماعی در آلمان بین سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰م پرداخت.

مورخان بر آن بودند تا نگارش تاریخ را از عنصرهای بلاغی آن آزاد نمایند. باوجوداین، تاریخ هرگز کیفیت‌های بلاغی و ادبی خود را از دست نداد. ازاین‌رو، رانکه معتقد بود که تاریخ فقط علم نیست؛ بلکه هنر است و این دو (تاریخ و زبان بلاغی-ادبی) از هم جدایی‌ناپذیرند (Ranke, 1973, p.33-34).

گرچه در علم جدید از زبان به‌مثابه وسیله انتقال شناخت معنادار یاد می‌شود، اما برعکس، فردینان دو سوسور زبان‌شناس سوئیسی معنا را کارکردی از زبان می‌داند و نه اینکه زبان وسیله انتقال معنا یا واحدهای معنایی باشد. درواقع، انسان از زبان برای انتقال اندیشه‌ها بهره نمی‌برد؛ بلکه آنچه که انسان می‌پندارد با زبان تعیین می‌شود. در این باره می‌توان گفت که ساختارهای زبانی را انسان تعیین نمی‌کند؛ بلکه برای او تعیین می‌شوند. این خوانش از کاربست زبان در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در بحث‌های رولان بارت در فرانسه شروع شد و به روش ساختارگرایانه ژاک دریدا انجامید (Berman, 1988, P67).

از منظر نظریه زبان، متن محصور در خود است نه اینکه به واقعیت خارجی ارجاع دهد و این مسئله افزون‌بر متون ادبی در مورد متون تاریخ‌نگارانه هم صدق می‌کند. رولان بارت معتقد بود که با توجه به اینکه متن‌ها به واقعیت ارجاع ندارند، ازاین‌رو بین حقیقت و خیال هیچ تفاوتی وجود ندارد (بارت، ۱۳۷۵، ص ۳۲). آنچه مهم است فقط متن است و متن نه‌تنها مستقل از جهان خارج است؛ بلکه مستقل از پدیدآور نیز هست. فوکو در این باره گام‌های پیش‌رونده‌ای را برداشت؛ زیرا او معتقد بود که باید پدیدآور را به‌مثابه عاملی در تولید و شکل‌گیری متن کنار گذاشت. به دنبال این باور، او تأکید داشت که نه‌تنها پدیدآور ناپدید می‌شود؛ بلکه قصدیت و معنا نیز از متن ناپدید می‌شود.

فوکو و دریدا استدلال می‌کردند که چون متن متأثر از پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک نگارنده است، ازاین‌رو باید متن را از پدیدآور آزاد کرد. تأثیر نظریه زبان‌شناسی بر مطالعات تاریخی در فرانسه و آمریکا به‌گونه‌ای بود که به خلق مفهوم چرخش زبانی انجامید. محور اصلی چرخش زبانی، در شناخت اهمیت زبان در تشکیل جوامع است. به‌دیگرسخن، ساختارها و فرایندهای اجتماعی که به‌مثابه عامل‌های تعیین‌کننده جامعه و فرهنگ دیده

شدند تا اطلاعات و داده‌هایی درباره تغییر نگرش‌ها نسبت به مرگ و مذهب به دست آورند. این اقدامات باعث گشودن شبکه معناها و ارزش‌هایی شد که جوامع را منسجم می‌کرد.

بدین ترتیب، پژوهش کیفی در دهه ۱۹۷۰م در مطالعات تاریخی در فرانسه نقش مهمی داشت و این پیش‌فهم را تقویت کرد که مطالعات تاریخی در صورتی می‌تواند رضایت‌بخش باشند که داده‌ها و یافته‌های خود را با زبان کمیّت و روش کمی جمع و تدوین نمایند. در نتیجه مورخ نسل سوم مکتب آنال یعنی امانوئل لاروی لادوری در ۱۹۷۳م بر این باور بود که تاریخی که کمیّت‌پذیر نباشد، نمی‌تواند ادعا کند که علمی است (Emmanuel Le Roy Ladurie, 1979, p.15).

۵. مکتب تاریخ‌نگاری آنال و نقش آن بر رشد روش و رویکردهای تاریخ فرهنگی

مکتب آنال از پایان جنگ جهانی دوم از شالوده و چارچوبی مشخص برخوردار شد. این حلقه از مورخان فرانسوی قرن بیستم از مقام و اهمیتی منحصر به فرد برخوردارند؛ آنان بر تاریخ با محوریت علوم اجتماعی تأکید داشتند و برخلاف بسیاری از پیشینیان و آیندگان به نسبی بودن و چندلایه بودن زمان تاریخی باورمند بودند. مورخان مکتب آنال مفهوم تاریخ خطی و دارای مسیر را به‌طور عمد کنار گذاشتند. بیشتر مورخان آنالی به‌جای یک زمان تاریخی، تکرری از زمان‌ها را در کنار هم می‌بینند که این امر در ساختار کتاب برودل درباره مدیترانه به تفصیل آمده است.

با کنار گذاشتن زمان خطی، ایمان و اعتماد به برتری فرهنگ غربی فرو ریخت. آثار تاریخی هر کدام از تاریخ‌نگاران مکتب آنال بیانگر و بازتاب پیش‌فرض‌های نظری آنان در باب تاریخ و حوزه مورد مطالعه‌شان است. مؤسسان این مکتب لوسین فور و مارک بلوخ بودند. این دو در سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹م در آلمان درس می‌خواندند. گرایش‌های لوسین فور بازتاب تربیتی متفاوت با تربیت مورخان آلمانی بود. در فرانسه برخلاف آلمان، جغرافیا از جایگاه مهمی در مطالعات تاریخی برخوردار بود.

دولابلاش در اواخر قرن نوزدهم رشته جغرافیا را در فرانسه تأسیس کرد؛ اما دانش جغرافیا در فرانسه هم سمت‌وسوی تاریخی

بنای کوزلک در این مجموعه مقالات این بود که از راه تحلیل زبان سیاسی-اجتماعی بتواند تحول اجتماعی و سیاسی نهادهای پیشامدرن تا دوره مدرن را دریابد. او به همراه همکارانش در نگارش این دانشنامه به تحلیل سیاسی با رویکرد و تأکید بر نمادها پرداختند که بر نقش تعیین‌کننده زبان در شکل دادن به آگاهی تمرکز شده بود. چرخش زبانی در مطالعات تاریخی در چند دهه گذشته برای تأکید کردن بر نقش عامل‌هایی مطرح شده که زبان در میان آنها از جایگاه اساسی برخوردار است (کلارک، ۱۳۹۶، ص ۷۳-۷۴).

۴. تاریخ‌نگاری فرانسوی و تأثیر آن بر تحولات دانش تاریخ

مورخان فرانسوی برخلاف مورخان آلمانی بهتر توانستند که میان تاریخ‌نگاری و علوم اجتماعی رابطه برقرار نمایند که این امر ناشی از محیط سیاسی متفاوت فرانسه با دیگر کشورهای اروپایی بود. هرچه در آلمان تاریخ اجتماعی در موضع دفاعی قرار گرفت؛ اما در فرانسه جامعه‌شناسی به نقد پژوهش‌های تاریخ‌نگاری سنتی پرداخت که نقد امیل دورکیم بر مرتبه علمی تاریخ یکی از مهم‌ترین نقدها بود. او تاریخی را که فقط به امور جزئی بپردازد به دور از مرتبه علمی دانست و کوشید برای جامعه‌شناسی، اطلاعاتی فراهم نماید. از منظر دورکیم، مورخی جامعه‌شناس است که به تأویل و تطبیق دست می‌زند (دوس، ۱۳۹۶، ص ۳۹).

کاربرد روش‌های کمی در پدیده‌های اجتماعی در فرانسه و انگلستان تثبیت شد. در واقع، در بخش مرتبط با تاریخ سیاسی سعی بر آن شد تا رابطه رفتار انتخاباتی را با متغیرهای اجتماعی برقرار نمایند. در نتیجه، جمعیت‌شناسی تاریخی خود را همچون رشته‌ای کمی تثبیت کرد. روش‌های کمی به تحلیل پیشرفت‌های اقتصادی کمک کرد و از آنها برای کشف جنبه‌هایی از فرهنگ و نگرش‌ها و الگوهای رفتاری بهره گرفته می‌شد. در فرانسه پیشینه‌های کلیسا برای کشف اطلاعات درباره تشکیل خانواده، تولد، ازدواج، مرگ و دارایی تحلیل شد و روش‌هایی که مبنای جمعیت‌شناسی تاریخی قرار گرفتند به ارائه داده‌های مربوط به سن ازدواج و اعمال نامشروع و نیز در مورد رفتار جنسی پرداختند. مورخان در فرانسه به بررسی و تحلیل هزاران وصیت‌نامه مشغول

تاریخ‌نگاری مکتب آنال چهار نسل متفاوت دارد. در واقع، نگرش آنالی‌ها در طول هشتاد سال یکسان نبوده است؛ بلکه در هر نسلی از آنان دگرگونی‌هایی رخ داده که برآیند تغییرات و محیط فکری است که در آن زیسته‌اند. جغرافیا همواره بخش مهمی از تاریخ‌نگاری مکتب آنال است؛ اما این جغرافیا، جغرافیای انسانی آگاه به تعامل فرهنگ و محیط طبیعی است. بلوخ در کتاب تاریخ روستایی فرانسه که در ۱۹۳۱ چاپ شد به دنبال بازسازی الگوهای استفاده از زمین در قرون میانه و پیامدهای فرهنگی آن بوده است. او بر نقش عوامل مادی و نیز نقش پدیده‌های مذهبی تأکید دارد؛ اما به پدیدارهای تاریخی به مثابه بخشی از ذهنیت جمعی از منظر انسان‌شناختی توجه کرده است. آنچه که در اندیشه و روش‌شناسی فور تأثیر بسزایی داشته عبارت است از سنت فرانسوی انسان‌شناسی فرهنگی که نمایندگانی همچون مارسل ماس، لوی برول، و لوی استروس داشته است و نیز متأثر از رهیافت‌های جدید نشانه‌شناسی و زبان‌شناختی بوده است. از دیدگاه بلوخ برای تحلیل جامعه یا فرهنگ، نشانه‌شناسی به مراتب مهم‌تر از اقتصاد است و او همچنان که در کتابش نشان داده است هر فرهنگی سامانه‌ای از معناهایی است که خود را در زبان و نمادگرایی منعکس می‌کند.

برودل با مطالعات خود توانست راهی را برای ترویج و رشد تاریخ‌کمی در دهه ۱۹۶۰ و پس از آن هموار نماید. از منظر برودل که مهم‌ترین مورخ نسل دوم آنالی‌هاست کمی‌گرایی و توجه به ساختارهای اجتماعی و مسائلی مانند جمعیت و پول در تحلیل تاریخی اهمیت دارند. او به مسائل و موضوعاتی همچون مسکن، خوراک و پوشاک، معماری داخلی، تزئینات، مد و آشپزی به مثابه تاریخ توجه می‌کند و آنها را در ذیل عناصر اصلی فرهنگ مادی برمی‌شمرد. آنالی‌ها به تدریج و به‌ویژه از دهه ۱۹۶۰ م گرایش به علوم اجتماعی و روش کمی‌سنجی را در تحقیقات مربوط به تاریخ اجتماعی فرانسه پررنگ کردند. تأکید بر داده‌های کمی به‌ویژه در مطالعات جمعیتی یک ناحیه ویژگی کارهای نسل سوم مکتب آنال بود. این مطالعات براساس داده‌های آماری صورت می‌گرفت و لادوری در کتاب دهقانان لانگودک که در ۱۹۶۶ منتشر کرد به تحلیل آماری از رشد جمعیت و

داشت و هم جهت‌گیری فرهنگی. وی در کتاب خود با عنوان جغرافیای انسانی از جبرگرایی جغرافیایی راتسل اندیشمند معاصر آلمانی اش اجتناب می‌کرد. جغرافیای مورد نظر دولابلاش بر سنت و حلقه مورخان آنالی پس از فور تأثیرات عمیقی داشت. مورخان آنالی افزون‌بر توجه به دانش جغرافیا از رهیافت جامعه‌شناختی دورکیم نیز ارتزاق می‌کردند. از منظر دورکیم موضوع اصلی علم جامعه باید هشیاری اجتماعی باشد که او مراد از آن را به بررسی هنجارها، آداب، رسوم و مذهب منحصر می‌کرد.

در مکتب تاریخ‌نگاری آنال می‌توان پیوندهای نزدیکی بین دانش جغرافیا، اقتصاد و انسان‌شناسی را نیز دید؛ این در حالی بود که در سنت آلمانی بر مسئله دولت، اداره امور و حقوق و قوانین به‌عنوان موضوع و مسئله تاریخ‌نگاری تأکید می‌شد. لوسین فور و مارک بلوخ اهمیت زیادی به نقش ساختارهای ناشناخته در تحلیل رخدادهای تاریخی از جمله نقش عواطف و تجربه‌های موجود در ذهنیت جمعی قائل بودند که مسئله و موضوع انسان‌شناسی تاریخی بود. از این‌رو، در سال ۱۹۴۶ م عنوان مجله خود را به سالنامه اقتصادها، جامعه‌ها و تمدن‌ها تغییر دادند که تأکید بیشتری بر وجه میان‌رشته‌ای کار تاریخ‌نگاران‌شان بود.

موقعیت آنان پس از جنگ جهانی دوم با توجه به گرایش به رهیافت‌های تازه تاریخ فرهنگی و اجتماعی تثبیت شد. آنان دانش تاریخ را با علوم اجتماعی به‌عنوان علم انسان تلقی می‌کردند که اجزا و حوزه‌های موضوعی آن را اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، علوم ادبی، هنرها و روان‌کاوی تشکیل می‌داد. مارک بلوخ در کتاب خود با عنوان جامعه زمین‌دار (۱۹۳۹-۱۹۴۰ م) نیز به نقش سیاست در تحولات بی‌توجه نبود؛ بلکه نقش اساسی نیز برای آن قائل بود؛ اما رهیافت او به مناسبات زمین‌داری مبتنی بر انسان‌شناسی بود.

برودل در کتاب هویت فرانسه که در ۱۹۸۷ م نوشته است به بررسی تاریخ ملی می‌پردازد؛ اما نه با مرکزیت تاریخ سیاسی و تاریخ مرکز محور (تاریخ پاریس)؛ بلکه براساس تکثرگرایی به تعریف نواحی می‌پردازد. در این کتاب بر دگرگونی تأکید نشده بلکه بر فضای جغرافیایی، تداوم فرهنگ، و ذهنیت روستایی در فرانسه قرن بیستم استوار شده است.

جهان معاصر خود و از سوی دیگر، تأکید بر فرهنگ و نمادها برای فهم سنت‌های جدید بود. آنال گرچه به جهان پیشامدرن و دوران پیش از انقلاب فرانسه به‌عنوان اُبژه پژوهشی خود متمرکز بود، اما به تدریج و به‌ویژه با نسل چهارم به حوزه‌های موضوعی دنیای جدید و معاصر خود هم توجه کرد.

۶. سنت تاریخ‌نگاری آلمانی و رویکرد فرهنگی آن

در آلمان، مکتب اشملر به بررسی نخستین رویکرد تجربی بزرگ خود درباره اوضاع و احوال زیست‌کارگران و مطالعه جایگاه فرهنگ صنعتگران در سده‌های میانی پرداخت. سپس لمپرشت مجزا از مکتب اشملر اما با همان سیاق و روش در دهه ۱۸۸۰م به نگارش کتاب تاریخ اقتصادی دره مُزل در سده‌های میانه پرداخت و زیرعنوان کتاب خود را فرهنگ مادی قرار داد. در پایان قرن نوزدهم هم چند فیلسوف نوکانتی از جمله دیلتای، ویلهلم ویندلبانند و هاینریش ریکرت بر آن شدند تا برای علوم انسانی یا فرهنگی از روش‌شناسی واضح‌تری استفاده کنند.

آنان روش‌های یکه‌نگرانه یا فردیت‌بخش (در مقابل مفهوم‌های تعمیم‌بخش علوم طبیعی) را به‌مثابه ابزار دستیابی به شناخت و معنای اعمال انسانی در محیط‌های واقعی فرهنگی-اجتماعی و تاریخی به کار بردند. دیلتای از غرق کردن خود در موضوع مورد مطالعه به‌عنوان روش تجربه یاد می‌کرد. وبر در ۱۹۰۴ در مقاله‌ای به دنبال جامعه‌شناسی تفهیمی بر آن بود تا به بررسی جامعه و فرهنگ بپردازد. از دیدگاه وبر تفاوت بین جامعه‌شناسی و تاریخ زیاد نبود؛ بلکه او معتقد بود که جامعه‌شناسی پیش‌ازپیش، تاریخی است. از منظر وبر پرسش‌هایی که عالم علوم اجتماعی طرح می‌کند، بازتاب ارزش‌هایی است که باور دارد؛ هرچند که باید در راه عینیت بر بی‌طرفی خود بکوشد (وبر، ۱۳۹۷، ص ۱۱۲-۱۱۵).

تاریخ اجتماعی و اقتصادی در آلمان بر جنبه‌های اداری و قانونی تأکید داشت؛ اما لمپرشت به پیوندهای نزدیک بین ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و الگوهای اندیشه و رفتار در ناحیه جغرافیایی و فرهنگی توجه خاصی داشت. تاریخ فرهنگی در نیمه سده نوزدهم با ویلهلم ریل شروع شد. او تاریخ بر

قیمت‌های خوراک پرداخته است (Ladurie, 1979, p 285). در ادامه این کنشگری‌های آنالی‌ها می‌توان از فیلیپ آریه سخن گفت. او که کتاب‌هایش با عنوان سده‌های کودکی و نیز کتاب ساعت مرگ ما را به ترتیب در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۱م منتشر کرد، در این آثارش به مسئله ذهنیت‌ها در اروپای اوایل عصر مدرن پرداخته و منابع پژوهش خود را براساس متون ادبی و هنری استوار کرده است. در واقع، نسل سوم مکتب آنال هم از حیث روش‌شناسی و هم از منظر حوزه‌های موضوعی مورد مطالعه به جهش‌هایی دست یافت. در این باره پرداختن مورخان نسل سوم آنال از جمله رُبر ماندرو، ژاک لوگوف و ژرژ دویی به مسئله و موضوع تاریخ ذهنیت‌ها قابل تأمل است؛ زیرا از یک‌سو هنر و ادبیات (فرهنگ عامه، آداب و رسوم) به منابع اصلی برای بازسازی ذهنیت‌های گذشته ارتقا یافتند و از سوی دیگر، توجه ماندرو به مسئله سحر و ساحری و عادت‌های فکری گروه‌های اجتماعی فرانسه و نیز پرداختن دویی و لوگوف به مسئله حیات مذهبی و بازرگانی و نظامی مردمان قرون میانه باعث شد تا مطالعات در باب مسئله ذهنیت‌ها و نقش آن در تاریخ متحول شود. آنان با خوانش و مطالعه وصیت‌نامه‌ها و براساس کاربست روش تحلیل آماری توانستند رویکردی جدید به فرهنگ مادی داشته باشند (دوس، ۱۳۹۶، ص ۱).

بدین ترتیب نسل سوم مکتب آنال نقش مهمی در رشد گرایش‌ها به علوم اجتماعی کمی و کاربست آنان در تاریخ ایفا کردند. گفتمان نسل سوم مکتب آنال عبارت بود از تمرکز بر پدیدارهای فرهنگی و نمادین و رویکرد انسان‌شناسانه به تاریخ که از دل آن تاریخ فرهنگ مادی پدید می‌آید و نوربرت الیاس چهره شاخص این رویکرد است. این نسل فرهنگ را به جای سیاست و جامعه‌شناسی و آن را عامل تغییر تاریخ برشمرد.

نسل چهارم آنالی‌ها از جمله آندره بورگیه، ژاک رول و برنار لُپتی به انسان‌شناسی تاریخی و اقتصاد حرکت کردند و تغییری که در عنوان مجله آنال دادند بیانگر این تغییر مسیرهاست که عنوان فرعی اقتصاد، جامعه و تمدن به تاریخ و علوم اجتماعی افزوده شد. وجه بارز تألیفات و تحقیقات مورخان این نسل (نسل چهارم) از یک‌سو پرداختن به حوزه‌های موضوعی و مسئله‌مند

۱۹۷۰م منتشر شدند، بر آن شد تا بر علوم اجتماعی تاریخی متمرکز شود و کوشید از این علم خوانشی را ارائه بدهد که با نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت پیوند یابد.

تحقیقات ولر از یک سو تاریخ را به صورت علمی اجتماعی درمی‌آورد و از سوی دیگر، معتقد بود که پژوهش علمی و عمل اجتماعی ارتباط نزدیکی با هم دارند. از منظر او، علم اجتماعی تاریخی (تاریخ اجتماعی) باید به بررسی و تحلیل پدیده‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پردازد و فرهنگ اجتماعی-فکری را در گسترده‌ترین معنا دربرگیرد. در واقع، گرچه ولر مضمون اصلی مطالعات تاریخی را تحول پیش‌رونده ساختارهای اجتماعی می‌داند، اما بر این باور است که مورخ مسئولیتی سیاسی دارد.

بدین ترتیب، می‌توان گفت که تاریخ‌نگاری آلمانی تأکید ویژه‌ای به روابط درونی سیاست و جامعه داشت. ولر فرهنگ را به‌مثابه مجموعه‌ای از تعاملات نمادین و انسان‌شناختی تفسیر می‌کند. او فرهنگ را در قالب نهادهایی چون کلیسا، مدرسه، دانشگاه و دیگر سازمان‌های رسمی بررسی کرده است. او در کتابش با عنوان تاریخ اجتماعی آلمان اغلب به شرایط زنان و جایگاه قانونی و اقتصادی آنان می‌پردازد؛ همان‌طور که بخش‌هایی را به‌طور مفصل به بررسی زندگی روزمره، جنسیت، زنان و... اختصاص داده است. به تدریج نیز شاهد این هستیم که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰م توجه تاریخ‌نگاری آلمان از عوامل و نقش مؤلفه‌های اقتصادی در تفسیر پدیدارهای تاریخی به اهمیت مؤلفه فرهنگ و زیرشاخه‌های آن معطوف کرد.

گام بعدی تحول در تاریخ‌نگاری آلمانی را توجه به اوضاع و احوال جمعیت‌های ناشناس دربرگرفت. بررسی سرگذشت نامه‌های فردی معدنکاران در این راستا انجام می‌شد و مورخان با توجه به این سنخ از موضوعات می‌کوشیدند امید و رویای این اقشار را بازسازی نمایند که این کار را با مصاحبه‌های عمیق انجام می‌دادند. منابع اصلی آنان داده‌های سخت تجربی بود و از منابع ادبی، هنری و فرهنگ عامه استفاده نمی‌شد. هرچه این روند رو به پیش رفت، شاهد حرکت تدریجی از تاریخ‌نگاری جنبش طبقه کارگر به سوی تاریخ اجتماعی کار در آلمان هستیم که بنیان

پایه قوم‌نگاری را در جوامع تاریخی محلی دنبال کرد؛ حال آنکه تا آن زمان این رویکرد بیرون از حوزه مطالعاتی تاریخ قلمداد می‌شد. ریل بر زندگی روزمره و آداب و رسوم مردم عادی نیز تأکید داشت.

در آلمان دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰م شاهد رشد و شکوفایی علم اجتماعی هستیم که تلقی از این علم اجتماعی، توجه بیشتر به فرهنگ بود نه الگوهای اقتصادی. مطالعات تاریخ در آلمان پس از جنگ دوم جهانی متأثر از میراث فکری اندیشه علم اجتماعی از یک سو و بحران شکست‌های آلمان در دو جنگ جهانی بود. مورخان آلمانی گرچه به الگوهای علوم اجتماعی گرایش یافتند، اما برخلاف مورخان دیگر کشورها همچنان به سنت‌های پژوهش و اندیشه تاریخی پایبند بودند که بخشی از علت آن را مسائل سیاسی آلمان پساجنگ باعث می‌شد.

آلمان‌ها نگاهی مثبت به تاریخ اجتماعی نداشتند؛ بلکه به‌جای آن به مسئله دولت و امور بین‌المللی به‌مثابه تاریخ می‌پرداختند که این امر ناشی از بسترهای سیاسی اتحاد آلمان در دوره بیسمارک بود. مخالفت با تاریخ اجتماعی و علوم اجتماعی در جمهوری وایمار ادامه داشت. گرایش به علوم اجتماعی در آلمان غربی پس از سال ۱۹۴۵م تربیت دانشگاهی یافت. محور و مسئله اصلی بررسی این مورخان آلمانی همانا رویارویی انتقادی با گذشته تاریخی بود. از این رو، مورخان این برهه تاریخی برخلاف مورخان فرانسوی، سیاست را محور اصلی مطالعه خود قرار دادند؛ با این تفاوت که نسبت به نسل گذشته مورخان، که سیاست را به نیروهای اجتماعی و مسائل مدرن سازی، پیوندی عمیق می‌دادند و براساس این به تحلیل مسائل می‌پرداختند.

فريتس فيشر با انتشار کتاب هدف‌های آلمان در جنگ جهانی اول در سال ۱۹۶۱م مبنایی برای طرح بحث‌های انتقادی عمیق نسبت به گذشته آلمان در جمهوری فدرال تعریف کرد. اثر فیشر گرچه از حیث منبع‌شناسی و بهره‌گیری از منابع بر متون و اسناد دولتی اتکا داشت، اما از این منابع نتیجه‌گیری متفاوتی ارائه می‌داد. بنابراین، در نگاه مورخان آلمانی هرگونه مطالعه تاریخی به‌مثابه ابزاری برای بررسی انتقادی گذشته ملی آلمان نگریده می‌شد. هانس اولریخ ولر در آثارش که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه

میخائیل باختین در انسان‌شناسی تاریخی و نشانه‌شناسی دهه ۱۹۳۰م تلاش‌های ماندگاری کرده است. با این تلاش‌ها نظریه رسمی مارکسیستی توانسته بود برای تاریخ اجتماعی پرسش‌هایی را طرح نماید. در شوروی، مورخان به مسائل فرهنگ مادی توجه داشتند و در آلمان شرقی در اواخر دهه ۱۹۷۰ طرح‌هایی آغاز شد که به مطالعه میان‌رشته‌ای اقدام کرده بودند و از تاریخ اقتصادی و اجتماعی به سوی جنبه‌هایی از فرهنگ، خوراک، پوشاک، معماری پلی زدند که شباهت فراوان با کارهای مکتب آنال داشت. در این مطالعات، تأکید بر جمعیت کارگر در آموزه‌های مارکسیستی، انگیزه مطالعه زندگی طبقه کارگر را ایجاد می‌کرد. بررسی تاریخ طبقه کارگر در شوروی و آلمان شرقی شامل تاریخ جنبش کارگران سازمان یافته، سوسیال دموکرات‌ها تا سال ۱۹۱۷م بود که بخش عمده آن را تاریخ سیاسی در برداشت و به نقش طبقه کارگر در موقعیت‌های انقلابی می‌پرداخت. این سنخ از تاریخ‌نگاری برخلاف ادعاها عموماً تاریخ نخبگان و تاریخ از بالا بود.

در انگلستان بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۶م تشکیلات رسمی مورخان حزب کمونیست وجود داشت که از جمله آنان، ادوارد پی تامسون و اریک هابسبام بودند. در سال ۱۹۵۲م مجله «گذشته و اکنون» توسط مورخان مارکسیست انگلیسی تأسیس شد. این مجله در صدد بود تا با علاقه به جامعه و فرهنگ از جایگاهی همچون مجله آنال برخوردار شود. بحث‌های زیادی در آن درباره بحران اشرافیت و نقش طبقه در انقلاب در گرفت. یکی از مهم‌ترین آثار تاریخی جنبش تاریخی مارکسیستی که بر نقش فرهنگ مردم تأکید داشت کتاب ساختن طبقه کارگر انگلیس از ادوارد تامسون بود که در ۱۹۶۳ منتشر شد. تامسون در اثر خود به دفاع از فیلسوفان ساختارگرای فرانسوی به‌ویژه لویی آلتوسر پرداخت که بر جنبه‌های علمی مارکسیسم تأکید می‌کردند (Thompson, 1978, pp.380-383).

او در کتاب خود به رد سه مفهوم اصلی مارکسیستی پرداخته است: الف. تامسون تقدّم نیروهای اقتصادی را رد کرد؛ ب. عینیت روش علمی را مورد تردید قرار داد؛ ج. به طرد ایده پیشرفت پرداخت. با وجود این، عناصر مهمی از مارکسیسم در رویکرد تامسون باقی مانده و از این حیث مورد انتقاد

اساسی داده‌های آنها را تجربه‌های زندگی افراد تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، تاریخ شفاهی و بازسازی زندگی‌نامه‌های فردی از اهمیت زیادی در تاریخ‌نگاری برخوردار شد (Peter Burke, 1991, P 42-66).

مورخان آلمانی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ سعی در ترکیب مطالعه ساختارهای اجتماعی و فرایندهای اجتماعی با ساختارها و فرایندهای فرهنگ و الگوهای زندگی کردند. دو اتفاق بسیار مهم در این مقطع تاریخی در تاریخ‌نگاری آلمان رخ داد: از یک سو، بر موضوعاتی همچون خانواده، جنسیت، و نوجوانی به‌مثابه ابژه معرفت تاریخی تأکید شد و از سوی دیگر، از روش‌های کمی استفاده گسترده‌تری کردند. این روند در مورخان گروه وین به رشد حوزه‌های موضوعی تاریخ اجتماعی منجر شد؛ به طوری که تاریخ خانواده، مسائل بلوغ و جنسیت در ذیل کارهای تحقیقاتی تاریخی آن گروه قرار گرفت.

۷. الگوی تاریخ‌نگاری مارکسیستی و نقش آن در ظهور و بروز تاریخ فرهنگی

مارکسیسم نقش مهمی در ظهور علم تاریخ جدید و تاریخ‌نگاری فرهنگی داشته است. مارکس معتقد است که گرچه صورت‌های عینی که فرایند تاریخی به خود می‌گیرد، متأثر از عمل سیاسی است، اما مسیر کلی فرایند تاریخی را روشن می‌داند. پیش از جنگ جهانی اول مکتبی متشکل از مورخان اقتصادی و اجتماعی به وجود آمده بود که با مارک بلوخ و لوسین فور در ارتباط مستقیم بود. در سال ۱۹۲۶م مجله‌ای در لهستان تأسیس شد که گرایش‌های آن بسیار به تاریخ اقتصادی و اجتماعی آنال شبیه بود. کار مؤسسه تاریخ فرهنگ مادی در لهستان که رویکردی مارکسیستی داشت با گرایش‌های آنال به فرهنگ مردمی همخوانی کامل داشت. برخی آثار مکتب لهستانی با مقدمه فرنان برودل به فرانسوی ترجمه شدند و از سوی دیگر، مورخان مارکسیست لهستانی از روش تاریخ‌نگاری آنالی در کشف معنای نمادین اوزان در سراسر تاریخ غرب بهره بردند. در اتحاد جماهیر شوروی آثار مهمی منتشر شد که از حیث نظریه و روش باب گفتگو با مورخان غیر مارکسیست را باز کرد.

فرنان برودل در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰م در کتاب ساختارهای زندگی روزمره نوعی از تاریخ زندگی روزمره را به جای تاریخ علم اجتماعی پیشنهاد کرده بود (Braudel, 1981, p46).

از منظر مورخان زندگی روزمره، موضوع اصلی مطالعات تاریخی از آنچه آنان کانون قدرت می‌نامیدند به حاشیه‌ها رفت. توجه آنان به مسئله زیان و بهره‌کشی از مردمان باعث تفکیک این سنخ از تاریخ‌نگاری با سنت‌های قدیم رمانتیک تاریخ زندگی مردم همچون قوم‌شناسی قرن نوزدهمی و یلهلم ریل شد. از منظر این مورخان اگر کسی بخواهد به شرح و بررسی تاریخ گمنامان بپردازد باید یک تغییر رویکرد و روش شناختی داشته باشد و آن اینکه تاریخ را نه یک فرایند کلی و یگانه یا روایتی بزرگ بلکه آن را همچون جریان‌های چندسویه ببیند؛ یعنی نه تاریخ بلکه به تاریخ‌ها باورمند باشد.

در دهه ۱۹۷۰م پرننگ شدن نقش فرهنگ به مثابه زمینه‌ای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در تاریخ‌نگاری تثبیت شد. این امر با کارهای سترگ مورخان نسل سوم مکتب آنال صورت گرفت. ژرژ دویی با نگارش آثاری درباره ازدواج، تداوم اسطوره‌های ملی و ساختار اجتماعی زمین‌داری و نیز ژاک لوگوف با نگارش درباب روشنفکران و روحانیان در این مسیر پیشگام بودند. در آثار این دو می‌توان دو ویژگی را یافت: از یک‌سو، نقش روایت در تاریخ‌نگاری پرننگ شد و از سوی دیگر، افراد و بررسی احوال شخصی آنان از اهمیت دوچندان نسبت به گذشته برخوردار شد (Duby, 1993, p9-11. Le Goff, 1993, p24).

طرح تاریخ با محوریت فرهنگ رایج، در دهه ۱۹۷۰ در ایتالیا و انگلستان رواج بیشتری یافت؛ به طوری که در کتاب‌هایی مانند فرهنگ رایج در اروپای اوایل عصر جدید از پیتر برک، جامعه و فرهنگ در فرانسه اوایل عصر جدید از ناتالی دیویس، پنیر و کرم‌ها (عالم آسیابانی در قرن شانزدهم) اثر کارلو گینزبورگ می‌توان نقش و جایگاه پراهمیت دین در تحولات را مشاهده کرد. در این باره انسان‌شناسی فرهنگی که کلیفورد گیرتز در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ معرفی کرد از نگاه تاریخ زندگی روزمره الگویی در تاریخ‌پژوهی بود. این رویکرد نشانه‌شناختی با فهم و برداشت گیرتز از توصیف نزدیک برخوردار بود (Geertz, 1973, p.3-30).

مارکسیست‌های فرهنگی قرار گرفته است. هدف تامسون از نگارش کتاب ساخته شدن طبقه کارگر انگلیس، نجات دادن جوراب‌باف بینوا... و بافنده پارچه با دستگاه دستی خارج از رده از زیر بار تحقیر آیندگان بود (Thompson, 1966, p.12).

توجه مجله گذشته و حال بر زنان به مثابه مسئله تاریخی و موضوع جهت مطالعه و پژوهش باعث گسترده شدن دامنه مجله و نیز کشف و دریافت رویکردهای روش‌شناختی جدید شد. در واقع، بررسی زنان در مجله، از محل کار صنعتی به قلمرو خصوصی و داخلی تغییر یافت و بیش از گذشته به مسئله جنسیت توجه نشان داده شد. نظریه پردازان فمینیست بر این باور بودند که جنسیت امری طبیعی نیست؛ بلکه ساختی فرهنگی است که در زبان جای داده می‌شود.

از سوی دیگر، مجله از سال ۱۹۸۰م به نقش زبان و ساختارهای زبانی به عنوان عاملی سازنده در تجربه اجتماعی تأکید کرد. در این مورد، به رد زبان‌شناسی ساختاری لاکان، فوکو و دریدا پرداخته شد. آنان معتقد بودند که زبان را باید بازتاب جامعه و مؤثر بر آن دانست. مجله به تدریج و به‌ویژه از سال ۱۹۹۰م هرچه خود را از مفروضات مارکسیستی‌اش آزاد کرد، بیشتر توانست به تجربه‌های مردم عادی نزدیک‌تر شود و سرانجام نگرش انتقادی مارکسیسم را اتخاذ کرد و این مجله مهم‌ترین عرصه بحث و گفتگو در تاریخ و علوم اجتماعی در انگلستان بود.

۸. تاریخ‌نگاری پست‌مدرن و تاریخ فرهنگی

در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰م افزون‌بر مورخان غربی بلکه مورخان اروپای شرقی نیز به طرح پرسش در باب مفروضات تاریخ علوم اجتماعی کردند. یکی از دلایل اصلی این پرسشگری را می‌توان در انحطاط برداشت‌های کلان و انحطاط رویکردهای علم اجتماعی به تاریخ دانست. این گروه از مورخان به این مسئله باورمند بودند که تاریخ باید به اوضاع و احوال زندگی روزمره به‌گونه‌ای روی آورد که مردم عادی از سر می‌گذرانند. نقدی که به تاریخ علوم اجتماعی وارد می‌کردند این بود که مردمان به‌ویژه مردم خرده‌پا در تاریخ علم اجتماعی به اندازه تاریخ سیاسی نادیده گرفته شده‌اند و این نوع از تاریخ هم به تاریخ فرادست و زورمندان توجه و تمرکز کرده است.

از دیدگاه گیرتز توصیف نزدیک ما را به فرهنگی می‌رساند که افراد به آن وابسته‌اند. بنا به تلقی گیرتز از آنجا که مورخ و قوم‌شناس به تجربه دیگران دسترسی مستقیم ندارند، از این رو باید از طریق اعمال نمادین و آیینی که در پس نیت و اعمال فردی جریان دارد به شکلی غیر مستقیم به رمزگشایی این تجربه‌ها پردازد و دستیابی به فرهنگ را به این ترتیب ممکن گرداند. در واقع، تأکید بر آن است که تاریخ باید از توجه به نهادهای مرکزی به سمت حاشیه‌ها روی بیاورد و با توجه به اینکه تاریخ حاشیه‌ها و فردی در مقام بخشی از یک کل فرهنگی مطالعه می‌شود که به این ترتیب این سنخ از تاریخ خُرد نمی‌تواند بدون زمینه اجتماعی کلان باشد. گرایش به انسان‌شناسی تاریخی و رویکرد نمادین به فرهنگ از این موضوع سرچشمه می‌گرفت.

با پررنگ شدن این خط سیر فکری مشاهده شد که انبوه عظیمی از داده‌ها به ویژه داده‌های مربوط به میزان دارایی‌ها، ازدواج و مرگ، آمارهای مربوط به احوال شخصی، پیشینه محاکمات، سواد و... به رایانه داده می‌شد تا این مجموعه داده‌های مربوط به فرهنگ تحلیل شوند. تلقی گیرتز از فرهنگ همچون سامانه‌ای نشانه‌شناختی و یکپارچه بود و مطالعات علم اجتماعی بر اساس انبوه داده‌های کمی در معرض تردید قرار گرفت؛ زیرا تعمیم‌های علم اجتماعی در مقیاس بزرگ، واقعیت موجود را تحریف می‌کرد.

در واقع، پابندی و تأکید اصلی تاریخ خُرد بر گشودن تاریخ به روش مردمی بود که با روش‌های دیگر حذف می‌شدند تا از این طریق به توضیح علیت تاریخی در سطح گروه‌های کوچک پرداخته شود. بین مواضع نظری و روش‌شناختی که مورخان تاریخ خُرد و طرفداران فوکو و گیرتز اتخاذ می‌کنند، شباهت‌هایی وجود دارد؛ زیرا از یک سو هدف آنان همچون گیرتز، مطالعه تفسیری فرهنگ است و از سوی دیگر، همچون فوکو به بررسی این پرداخته‌اند که نهادهای قدرت چگونه ابژه‌های خاصی را حذف کرده‌اند (Muri and Ruggiero, 1991, p13).

مورخان تاریخ خُرد همانند آنچه که گیرتز انجام می‌داد، بر آن بودند تا از راه نشانه‌های منفرد و به ظاهر کم اهمیت به تفسیر

نتیجه‌گیری

مورخان تاریخ خُرد بر گسست‌های درون روایت‌های تاریخی تمرکز می‌کنند و معتقدند که ارائه روایت کلان و بزرگ از روند رخدادهای تاریخی، امری ناممکن است. دال مرکزی مطالعات و بررسی‌های تاریخ خُرد را مردان و زنانی تشکیل می‌دهند که منابع سنتی آنها را نادیده گرفته‌اند و خاطرات، زندگی‌نامه‌ها، تاریخ شفاهی، دفاتر بازپرسی، و میراث مادی در بازسازی زندگی آنان نقش مهمی ایفا کرد. تاریخ شفاهی و گروه‌های تاریخ محلی نیز برای انتقال دادن تجارب زندگی مردم عادی در این مسیر به تاریخ خُرد کمک می‌کنند. این سنخ از نگاه به منبع‌شناسی در مطالعات تاریخ خُرد باعث می‌شد تا هدف مورخان تاریخ خُرد، اثبات تعمیم‌های گسترده نباشد؛ بلکه درصدد کشف و پی بردن به استثنایها در درون تعمیم‌ها برآمدند. بنابراین، می‌توان گفت که تاریخ خُرد نه نفی زمینه‌های تاریخ اجتماعی گسترده بلکه مکمل آن است.

منابع

15. E.P. Thmpson (1966), *The Making of the English Working Class*, New York.
16. E.P. Thompson (1978), *The Poverty of Theory and other Essays*, London.
17. Edward Muir and Gudio Ruggiero, eds (1991), *Micro History and the Lost People of Europe*, Baltimore.
18. Emmanuel Le Roy Ladurie (1979), *The Territory of the Historian*, Chicago.
19. Fernand Braudel (1981), *The Structures of Every Life*, London.
20. George Duby (1993), *the Knight, the Lady, and the Priest: the Making of Modern Marriage in Medieval France*, Chicago.
21. Jacques Le Goff (1993), *Intellectuals in middle Ages*, Cambridge.
22. Jacques Le Goff (1980), *Time, Work, and Culture in the Middle ages*, Chicago.
23. Leopold Von Ranke (1973), *Theory and Practice of History*, Indianapolis.
24. Peter Burk (1991), *New Perspectives on Historical Writing*, State College, Penna.
۱. پیتر برک (۱۳۹۴)، تاریخ و نظریه اجتماعی، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: طرح نقد.
۲. پیتر برک (۱۳۸۱)، تاریخ و نظریه اجتماعی، ترجمه غلامرضا جمشیدیها، تهران: دانشگاه تهران.
۳. جرج لیشتهایم (۱۳۷۲)، تاریخ اروپا در قرن بیستم، ترجمه شهین احمدی، تهران: مجتمع فرهنگی و هنری لوح.
۴. حسینعلی نوذری (۱۳۷۹)، فلسفه تاریخ، روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری، تهران: طرح نو.
۵. روزه شارتی، «تاریخ فرهنگی؛ رابطه فلسفه و تاریخ»، ترجمه حسینعلی نوذری، مجله تاریخ معاصر ایران، س ۲، ش ۶، ص ۱۰۱-۱۳۰.
۶. رولان بارت (۱۳۷۵)، اسطوره، امروز، ترجمه شیرین‌دخت دقیقیان، تهران: نشر مرکز.
۷. فرانسوا دوس (۱۳۹۶)، تاریخ تکه‌تکه؛ از آنال تا تاریخ جدید، ترجمه عبدالله ناصری طاهری و سمیه سادات طباطبایی، تهران: سمت.
۸. گری جی همیلتون (۱۳۸۷)، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه سیدهاشم آقاجری، تهران: کویر.
۹. گئورگ ایگرس (۱۳۸۹)، تاریخ‌نگاری در سده بیستم، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: سمت.
۱۰. ماکس وبر (۱۳۹۷)، روش‌شناسی علوم اجتماعی، ترجمه حسن چاووشان، تهران: نشر مرکز.
۱۱. یاکوب بورکههارت (۱۳۷۶)، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
۱۲. الیزابت کلارک (۱۳۹۶)، تاریخ، متن، نظریه: مورخان و چرخش زبانی، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: انتشارات مروارید.
13. Art Berman (1988), *From the New Criticism to Deconstruction*, Urbana.
14. Clifford Geertz (1973), *The Interpretation of Culture*, New York.